

## درس ششصد و هفتاد و چهارم

### کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۵)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِذَا نَظَرْتَ إِلَيْهَا لَمْ يَبْقَ مِنْهَا عِنْدَكَ مِنَ التَّحْصِيلِ إِلَّا كَوْنُهَا جَوْهَرًا الَّذِي لَا يُوجِبُ إِلَّا نَحْوًا ضَعِيفًا مِنَ التَّحْصِيلِ<sup>۱</sup>.

صحبت در کیفیت اخذ جوهر از جنس بود و اشکالی شد بر اینکه جوهر در اجناس، در جواهر عالیه که همان جواهر خمسه هست هم به ماده گفته می شود و هم به صورت. چطور شما خود این جنس را از جوهری می گیرید که آن جوهر در ماده هست در حالی که صورت هم یک نوعی از جوهر است متها جوهر متحصّل نه جوهر مبهم، اینکه جنس را از جوهری که در ماده هست اخذ می کنید چه دلیلی می تواند داشته باشد؟! این اشکالی که کردند و مرحوم آخوند در پاسخ به این اشکال این مطالب را فرمودند؛ سخن ایشان در این بود که بله، ما هم قبول داریم جوهر در جواهر عالیه به جواهر خمسه تقسیم می شود که یکی از آنها هیولا است، یکی صورت است، یکی جسم است و اینها را ما نسبت به این مسئله قبول داریم. خود نوع، خودش یکی از جواهر عالیه است متها کیفیت حقایق ترکیبیه در اینجا موجب می شود که ما از یکی از اینها جنسیت را و از دیگری فصلیت را اخذ کنیم. جوهر به معنای حقیقت خودش یک حقیقت مبهم است و تا تشخیص پیدا نکند آن جوهر به صورت تعینی از اعیان مرکبه در نمی آید یا حتی در اشیاء مجرده هم مسئله به همین کیفیت است.

### طرح دو پدیده در حقایق ترکیبیه

در حقایق ترکیبیه چه خارجیه و چه ذهنیه و عقلیه ما با دو پدیده [مواجه] می شویم:

پدیده اول: هیولا و ماده ای است که آن شیء مرکب خارجی یا ذهنی را تشکیل می دهد.

پدیده دوم: صورتی است که آن شیء مبهم را شکل می دهد و او را به صورتی از صور درمی آورد و او

را در تحت نوعی از انواع قرار می دهد. البته در حقایق خارجیه این قضیه خیلی روشن و مشخص است مثلاً جسم ترکیبی حیوان به چه نحو تشخیص پیدا کرده است؟ یک ماده ای دارد که به آن هیولا گفته می شود و یک

<sup>۱</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۸.

صورتی هم دارد که همین تعین خارجی بر او تشخیص پیدا می‌کند و او را از سایر انواع جدا می‌کند. شجر همین‌طور، حجر همین‌طور و سایر انواع به همین کیفیت، اینها در حقایق ترکیبیه خارجی که جسم هستند همین‌طور هستند.

## تفاوت ترکیبات حقیقه در ذهن و در خارج از ذهن

آن نکته دقیق که می‌فرماید در مسائل ذهنی تفاوت می‌کند این است که در حقایق ذهنی هم ما همین مسئله را می‌بینیم منتها از دیدگاه ما غافل است. شکی نیست بر اینکه خود نفس یک واقعیت مجرده است و مخلوقات و مصنوعات نفس هم طبعاً باید مجرد باشند و نمی‌شود آنها مادی باشند. آن وقت چطور ممکن است شما ترکیب را در حقایق نفسیه جایز بدانید؟! چیزی که مجرد است ترکیب در او معنا ندارد. این ترکیب، خودش ترکیب عقلی می‌شود یعنی عقل در باب تعریه می‌آید یک ماده‌ای را معرّای از صورت می‌داند و بعد آن ماده را بستر و ظرف برای صور مختلف قرار می‌دهد.

## کیفیت و نحوه تصور ذهنی

اگر چشم‌تان را ببندید و یک غنم را در ذهن تصور بکنید همین الآن که من گفتم، این غنم در ذهن همه تصور شد. به این سرعت و به این شدت تصور شد! نفس ما و شما در اینجا چه عملی انجام داد و چه کرد و از چه ابزاری استفاده کرد برای اینکه این غنم در ذهن نقش ببندد؟ آیا همین‌طوری یک‌دفعه شیر یا خط انداخت و غنم در ذهن آمد یا یک کاری انجام داد؟! چرا به جای غنم، حجر در ذهن ما نیامد؟! چرا به جای غنم، شمس و زهره و عطارد در ذهن ما نیامد؟! الآن غنم به شکل خیلی سریع به ذهن آمد چون ذهن به طرفه العینی موادی را از آن موادی که در خودش انباشته کرده است آورد و ضمیمه کرد. آنچه را که در ذهن خودش انباشته کرده عبارت از شعر، و بر و لحم و عظم و ظفر و أنامل است که برای این نوع ترکیب و مونتاز، مواد اولی را به کار برد و سراغ حدید، فولاد، پلاستیک، کائوچو، گچ و آهک نرفت تا اینکه بنخواهد آن را درست کند در حالی که هردوی اینها موادی هستند که در ذهن ذخیره هستند!

الآن در ذهن ما هم حدید وجود دارد هم گچ وجود دارد - گچ که خیلی زیاد وجود دارد! - هم گوگرد وجود دارد. اینها چیزهایی است که در ذهن ما وجود دارد منتها ما از اینها استفاده نمی‌کنیم و همین‌طور ذخیره هستند. از آن طرف لحم وجود دارد شعر وجود دارد و بر وجود دارد عظم وجود دارد شحم وجود دارد اینها چیزهایی است که وجود دارند و همه اینها در آن ذاکره ما جمع شده‌اند و مختلط است و یک صندوق اسرارآمیزی است که ما در آن صندوق از همه این مواد، قرار دادیم! هر کسی اطلاعاتش بیشتر، صندوقش وسیع‌تر

است! به محض اینکه به ما گفته می‌شود: غنم، یک مرتبه ما در آن صندوق را باز می‌کنیم و آن موادی که لازمه برای ترکیب غنم خارجی است یعنی همان چیزی که در خارج باید مرکب شود تا یک غنم را به وجود بیاورد ما همان را از این صندوق ذهن خودمان بیرون می‌آوریم. گوگرد بیرون نمی‌آوریم آهن بیرون نمی‌آوریم پلاستیک بیرون نمی‌آوریم کائوچو بیرون نمی‌آوریم. آنچه را که بیرون می‌آوریم عبارت از پشم، لحم، عظم و امثال ذلک است که اینها را استخراج می‌کنیم. تازه در موقع ترکیب هم از او گاو، ابل، جمل، کلب و امثال ذلک درست نمی‌کنیم بلکه آن شکلی که به نحو کلی در همان صندوق قرار دارد آن شکل را استخراج می‌کنیم. این مواد را به این شکل می‌چسبانیم الآن یک غنم در ذهن تصور می‌کنیم این مونتاژ ذهنی می‌شود.

### فرق مونتاژ خارجی با مونتاژ ذهنی

فرق مونتاژ خارجی و مونتاژ ذهنی فقط در ثقل است؛ اشیاء خارجی در مونتاژشان احتیاج به اشیاء ثقیله دارند ولی در مونتاژ ذهنی نیاز به اشیاء ثقیله نداریم. این قضیه را اگر خوب دقت کنید آن مسئله ارتباط و سنخیت بین مجرد و ماده را که بارها بنده این مثال را می‌زنم تا آن مسئله تقریب شود [روشن می‌شود]. این مسئله خیلی انسان را نزدیک می‌کند بر اینکه حقیقت خارجی و آن واقعیت خارجی یکی است. آن واقعیت یا در ذهن تحقق پیدا می‌کند یا در خارج تحقق پیدا می‌کند ولی خود اصل و واقعیت یکی است و وجود هر یک از این دو در تحت ظلیت آن حقیقت خارجی به نوع حقیقت واقعیه قرار دارد! نه اینکه به طور کلی اشیاء خارجی از یک مقوله دیگر هستند و اصلاً با آنچه که در ذهن و مجرد است و صورت مثالیه دارد ارتباطی ندارند و آنچه که در ذهن صورت مثالیه دارد هیچ ارتباطی با آنچه که در خارج است ندارد.

### انگمار حقایق خارجی در صورت مثالی

لذا مشاهده می‌کنیم آنچه که در ذهن ما نقش پیدا می‌کند همان در خارج نقش پیدا می‌کند. در اینجا مسائل مختلفی می‌تواند برای ما مؤید باشد؛ کرامت بزرگان و معجزه ولی و همین‌طور آنچه را که انسان در وجود خودش احساس می‌کند و عکس‌العمل‌های حالات درونی را در وجنات می‌توانیم مشاهده کنیم که اینها همه ناشی از همان مسئله علیت و همان‌طور تسبیب صور ذهنی نسبت به اعیان خارجی هستند. این مسئله خیلی به این قضیه کمک می‌کند. بعد وقتی که خود انسان به مرتبه همّت و عزم و اراده برسد کاملاً متوجه سنخیت بین این دو مقوله و حلقه خواهد شد که چطور تمام اشیاء خارجی براساس همان تسبیب صورت مثالی شکل پیدا می‌کند و اگر صورت مثالی نباشد آن حقایق خارجی هم شکل پیدا نمی‌کنند و کاملاً انگمار این را در آن متوجه می‌شود.

## علت اخذ جنس از جوهریت ماده

این قضیه را که خدمتتان عرض کردم به همین کلام مرحوم آخوند خیلی برمی‌گردد البته خود مرحوم آخوند در اینجا توضیح نمی‌دهند و اشاره به این مطلب نمی‌کنند و ای کاش اشاره می‌کردند که چطور این مسئله‌ای را که انغمار جوهریت ماده در جوهر صورت را ایشان معتقد هستند و به حق هم همین‌طور است چرا ما از اینجا منتقل به یک مبنای عرشی و بالاتری که می‌تواند خیلی از گره‌ها را برای ما باز کند نشویم! آنچه را که ایشان در اینجا می‌فرمایند و درست هم هست این است که ما جنس را از ماده اخذ می‌کنیم یعنی از جوهریت ماده اخذ می‌کنیم نه از جوهریت صورت در حالی که هر دوی اینها جوهر هستند علتش این است آنچه که در ماده ملاحظه می‌شود فقط هیولای محضه و ابهام است. همان‌طوری که در جلسه گذشته عرض کردم ابهام برای ماده فعلیت دارد. فعلیت، نه به معنای تشخص خارجی **ما یُشارُ الیه** بلکه به معنای حضور و به معنای وجود! این ابهامی که الآن برای ماده هست علت معده است برای اینکه هر صورتی بتواند بر او نقش ببندد. اگر ماده قابل نبود یعنی امکان استعدادی نداشت، منظور در اینجا امکان ذاتی نیست که در مورد جنس و اینها به کار می‌رود بلکه امکان استعدادی است که درباره اعیان خارجی به کار برده می‌شود. مثلاً گفته می‌شود که آیا این دستمال کاغذی که در نزد من هست امکان استعدادی دارد برای اینکه تبدیل به حیوان شود؟ می‌گوییم: ندارد. امکان استعدادی یعنی الآن در این شرایط فعلی قابلیت ندارد برای اینکه تبدیل به حیوان شود. بله، بعد از گذشت سالیان متمادی شاید این تبدیل به یک حیوان شود! ولی آن امکان استعدادی که الآن آن قابلیتش در او لحاظ می‌شود تبدیل به رماد شدن است تبدیل به اشیاء دیگر شدن است که در همان مرتبه متأخر از صورت خارجی او اینها قرار دارند! در همان صورت‌های نزدیک با این صورت قرار دارند، امکان استعدادی در آنها استعمال می‌شود یعنی در اشیاء خارجی که قابلیت برای صورت دارند. یک جنبه منویّت که الآن در نطفه هست می‌گوییم که این امکان استعدادی برای صورت انسان شدن دارد ولی نه اینکه امکان استعدادی برای تبدیل به حدید شدن دارد! بله، ممکن است در تحت شرایط خاصی بعداً تبدیل شود ولی آن جنبه متوقع از او که ممکن است پی‌درپی برای او حاصل شود همان حالت جنین بودن تا رسیدن به مرتبه ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ است؛ به آن مرتبه، امکان استعدادی گفته می‌شود یعنی به صورت‌های متقارب با این صورت خارجی‌ای که الآن فعلیت دارد. اگر این جنبه منویّت این استعداد را نداشت و در حصول خودش نسبت به آنها استعداد محض نبود آیا می‌توانستید شما از او توقع تبدل به صور مختلف را داشته باشید؟!

۱. سوره مؤنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

ابداً، اگر خداوند این صورت منویت را به یک کیفیتی خلق می‌کرد که وقتی در این وضعیت است دیگر تمام شد دیگر بسته شد دیگر قابلیت ندارد. حالا تصور بکنید حیات در او از بین برود [دیگر این اتفاق نمی‌افتاد] برای اینکه این تبدل پیدا شود باید اسپرم و اوول زنده باشند اگر حالا هر دوی اینها مُردند و حیات از آنها گرفته شد [دیگر این اتفاق نمی‌افتاد] مگر دم حضرت عیسی بیاید و دوباره زنده کند.

## طرح دو کرامت از مرحوم نخودکی اصفهانی

شخصی به مرحوم حاج حسنعلی نخودکی اصفهانی - رحمةالله علیه - گفته بود که این خانواده دارد از هم پاشیده می‌شود و این زن بچه‌دار نمی‌شود، اشکال هم پیدا شده و عمل هم شده است و دیگر امکان ندارد و خلاصه امید برای بچه‌دار شدن ندارند و دارند از هم جدا می‌شوند چه کار کنیم؟ مرد هم می‌گوید که ما بچه می‌خواهیم و دارد کار به متارکه کشیده می‌شود. آن شخصی که به کرامت ایشان به دنیا آمد هنوز هست یعنی تا چند سال پیش که زنده بود و حیات داشت. ایشان هم دوتا انجیر برمی‌دارد و می‌گوید که بدهید یکی را زن بخورد و یکی را هم شوهر بخورد و إن شاء الله بچه‌دار می‌شوند. نفری یک انجیر می‌خورند [زن حامله می‌شود]. ایشان انجیر داشت یا نبات داشت یا خرما داشت معمولاً انجیر داشت. حالا این قصه بماند.

مرحوم پدر ما - رضوان الله تعالی علیه - خودشان تعریف کردند و می‌گفتند که این انجیر را یکی دیگر می‌خورد و یکی دیگر خوب می‌شد! ایشان خودشان تعریف می‌کردند و می‌گفتند که پسر خاله ما مریض شده بود؛ ایشان دوتا خاله داشتند که خاله بزرگشان را من دیده بودم و دوران طفولیت یادم هست. اتفاقاً خیلی هم دوستش داشتیم، هر وقتی خانه ما می‌آمد برایمان آجیل و اینها می‌آورد و دوستش داشتیم. برای ما قصه می‌گفت. او سه‌تا پسر داشت که تا قبل از مرحوم آقا هر سه هم فوت کردند، سنشان بزرگ‌تر از ایشان بود. سه‌تا برادر بودند؛ احمدآقا و محمودآقا و عباس آقا؛ یکی از اینها - عباس آقا یا احمدآقا - مریض می‌شود و رو به موت به طوری که بدن او را رو به قبله می‌کنند و اطباء همه در تهران عاجز می‌مانند. برادرش در همان زمان حیات مرحوم حاج شیخ حسنعلی به مشهد می‌آید - مرحوم آقا می‌گفتند: من خودم شاهد قضیه بودم - و به منزل مرحوم حاج شیخ حسنعلی می‌رود، منزل ایشان هم به خاطر همین قضایا صف بود خلاصه هر کسی بالأخره گرفتاری در این دنیا داشته آنجا می‌آمد و مردم هم در این طور موارد استقبال خیلی خوب و اقبال بسیار خوبی دارند! حالا اگر بگویند که آنجا یک ذره معرفت به شما یاد می‌دهند آن فقط باید بنشینند و مگس بپراندند و باد بزند!! ولی اگر بگویند که نبات می‌دهند و دل‌درد را خوب می‌کنند و قرض را درست می‌کنند و زن و مرد را باهم آشتی می‌دهند و مرض را خوب می‌کنند یک صف از اینجا تا تهران تشکیل می‌شود! خلاصه مردم دنبال این حرف‌ها می‌روند. اگر بگویند: رفتی آنجا دل‌درد هم پیدا می‌کنی اینکه دیگر اصلاً می‌گذارد از ایران بیرون

می‌رود! می‌رود در امریکا زندگی می‌کند که اقبالاً این یکی را پیدا نکنیم! شفایت را نخواستیم، دل‌درد برایمان نیاید! مرض برای ما نیاید! اینها مراتبی دارد دیگر، مراتب مختلف است!

می‌گویند که این برادر در مشهد خدمت ایشان رسیده بود و گفته بود که این برادر ما الآن در حال احتضار است و من تماس گرفته‌ام گفته‌اند که دیگر دارد جان می‌دهد. ایشان یک حمد می‌خوانند و دوتا یا یکی از انجیرها را برمی‌دارند و می‌گویند: بخور! می‌گوید: آقا برادر من مریض است! ایشان می‌گویند: من می‌گویم که تو بخور! آقا این برادر در مشهد انجیر می‌خورد آن برادر [در تهران] بلند می‌شود می‌نشیند. بعد می‌گوید: برو خوب شد! می‌آید تلفن می‌کند می‌گویند: از جایش بلند شد و الآن داریم به او صبحانه می‌دهیم. اینکه داشت می‌مُرد خوب شد. او در مشهد انجیر را خورده آن یکی در تهران خوب شده و نشسته و شروع کرده به خامه و عسل خوردن و بقیهٔ مسائل! حالا این قضیه چطور می‌شود؟! انجیر را این می‌خورد او مزاجش کار می‌کند؟! تغییر و تحوُّلی پیدا می‌شود.

حالا صحبت سر آن بنده خداست [مرحوم نخودکی] گفته بود که دوتا انجیر یکی بدهید شوهر بخورد یکی هم زن بخورد حامله می‌شود. بعضی آنجا به مرحوم نخودکی گفته بودند: این زن را عمل کرده‌اند یعنی اصلاً امکان استعدادی برای حمل ندارد. او گفته بود: شما از من بچه می‌خواهید یا رحم می‌خواهید؟! اگر بچه می‌خواهید، می‌گویم: بخور! یکی شوهر خورد یکی زن، کم‌کم شکم زن جلو آمد حالا اینکه اصلاً رحم ندارد کجایش بچه درآمده است! گفته بود: شما از من رحم می‌خواهید، رحم به شما بدهم، اگر بچه می‌خواهید بچه بدهم! کدامش را می‌خواهید؟! اینها مسئله‌اش فرق می‌کند و بعد هم بچه بعد از نه ماه به دنیا آمد. تا چند سال پیش که من اطلاع دارم [این بچه] حیات داشته است یعنی آن زمان که ما مشهد بودیم. بعد دیگر اطلاع ندارم که ایشان فوت کرده یا نه، سنش خیلی بالا بوده است. خیلی از زمان فوت مرحوم شیخ حسنعلی می‌گذرد.

## امکان استعدادی ناظر به علل و معدّات خارجی

این امکان استعدادی در اینجا به‌طور کلی متنفی است ولی امکان ذاتی را دارد. امکان ذاتی یعنی اینکه هر هیولایی در تبدلش به هیولای دیگر از امکان ذاتی برخوردار است! چون دایرهٔ امکان ذاتی نسبت به امکان استعدادی خیلی وسیع‌تر است. امکان استعدادی ناظر به علل و معدّات خارجی است و در نظرۀ به آنها این صفت ملاحظه می‌شود نه در خود کیفیت قابلیت برای تبدیل و تبدل در مقام ماهیت و در مقام تبدل صورت.

## استعداد محض و قابلیت محض بودن ماده

لذا ایشان در اینجا می‌فرمایند: اینکه ما جنس را از ماده اخذ می‌کنیم یعنی از جوهریت ماده، نه به معنای

این است که صورت جوهر نیست بلکه به معنای این است که ماده استعداد محض و قابلیت محض است و در این قابلیت محض فعلیت پیدا کرده است نه اینکه خود همین هم دارای استعداد است. خود این قابلیت که دارد، این قابلیت برای او فعلیتی به وجود آورده است که آن فعلیت می تواند صور مختلفی را به خود بگیرد و این فعلیت در اینجا منغم و فانی در آن صورت است. یعنی این ماده فانی در آن صورتی است که برای او حاصل می شود. فناء جنس در فصل و فناء هیولا در آن صورت فعلیه که آن صورت فعلیه آمده است و به او وجود خارجی می بخشد یعنی وجود خارجی او را برای ما قابل حس می کند و اگر این صورت نبود، آن وجود خارجی برای ما قابل حس نبود یعنی ما نمی توانستیم او را احساس کنیم، باید صورتی باشد حتی شما چشمتان را هم ببینید دست بر این دستگاه بگذارید اینکه دست می گذارید دست شما صورت را احساس می کند متها ماده ای را که تبدیل به صورت شده است همان ماده ای [است] که در اینجا جسم است. هیچ وقت دست شما نمی تواند یک ماده ای را که صورت ندارد لمس کند. در عین اینکه ما می دانیم که این صورت بدون ماده نمی شود و این ماده بوده است که آمده تبدیل به این صورت شده است.

بنابراین اینکه ما جنس را از جوهریت ماده می گیریم نه از جوهریت صورت، به این معنا نیست که صورت، جوهر نیست و جنس را باید از ماده به لحاظ جوهریتش گرفت بلکه از این جهت است که ماده همان طوری که خودش فی حدّ نفسه یک جوهری است که این جوهر در عین بودن، دارای ضعفی است که قوام صورت آن ضعف را جبران می کند. بنابراین این ضعف عبارت از یک واقعیت مبهمی است که آن واقعیت مبهم وقتی بخواهد قوام پیدا بکند همان صورت است یعنی همان صورت، واقعیت او را تشکیل می دهد و انسان باید این دو تا را به سختی از همدیگر جدا کند؛ صورت را جدا کند، ماده را هم جدا کند و بعد این ماده را فانی در این صورت بکند و آنچه را که در خارج می بیند همین صورت نوعیه باشد. لذا آن واقعیت شمولی که جنس است باید از یک واقعیت مبهم گرفته شود و آن واقعیت شمولی که ظهور خارجی آن فصلیت است باید از یک واقعیت بالفعل گرفته شود چون معنای جنس معنای مبهم است و حیوان بدون نوع چون مبهم است پس اصل و ریشه اش هم باید ماده باشد! چون فصل، یک واقعیت عقلیه سببی عام دارای خصوصیات فعلیه در عقل است باید منشأ آن فصل هم یک منشأ صورت خارجیه ای باشد که به آن ماده قوام و فعلیت بخشیده است. هر کدام از اینها به او بر می گردد.

### بیان مثال برای ادراک ابهام جنس

الآن یک مثالی برای خودمان می زنیم؛ الآن ده تا کیسه در اینجا وجود دارد که در یک کیسه عدس هست، در یک کیسه نخود هست، در یک کیسه برنج هست، در یک کیسه ماش هست، در یک کیسه لوبیا و امثال ذلک

هست. می‌گویند: برو از میان اینها یک کیلو برنج بردار و بیاور! ما نمی‌دانیم برنجش چه برنجی است؛ برنج دُم‌سیاه هست یا طارم هست؟ حالا انواع مختلف و اسماء مختلف برنج در اینجا هست. دستمان را اول در کیسه نخود می‌کنیم می‌بینیم نه، این به برنج نمی‌خورد، ببینید تا دست می‌زنیم می‌بینیم نمی‌خورد! این دستی که الان داریم می‌زنیم چه چیزی را احساس می‌کنیم؟! یک ماده و یک صورت را ما در اینجا احساس می‌کنیم و می‌بینیم با آن صورتی که در ذهن داریم منطبق نیست.

دستمان را در کیسه دوم می‌زنیم می‌بینیم عدس است، باز در آنجا می‌بینیم این برنج نیست، این ارژ که در نظر داریم با این خصوصیتی که با دست ما تماس می‌گیرد نمی‌سازد. دست را در کیسه‌ای که برنج هست می‌کنیم می‌بینیم این با آن خصوصیات ذهنی منطبق است؛ این محصول موجود در این کیسه با آنچه که در ذهن داریم ارتباط دارد. اینکه الان می‌فهمیم - یک برنج می‌فهمیم - گرچه نوع است و لکن در اینجا یک ابهام را می‌فهمیم، این ابهامی که باز برای ما تحصل دارد و آن عبارت از نفس برنج بودن است یعنی نوع برنجی که در اینجا برای ما مشخص است اما صنفش را نمی‌فهمیم. چه موقع صنف را می‌فهمیم؟ وقتی که چشممان را باز کنیم و یک مشت از این برداریم بو کنیم و خوب نگاه کنیم این طرف و آن طرف کنیم تا تشخیص بدهیم که این چه صنفی است.

پس در وهله اول ما یک ابهام را متوجه شدیم. البته نه ابهام مطلق، یک ابهامی که همراه با آن فعلیت هم هست و لذا ما با چشم بسته بین او و سایر حبوبات تفاوت قائل شدیم. این ابهام مربوط به نوع است. حالا مقداری مطلب را حتی از این هم دقیق‌تر کنیم؛ مجموعه اینها در وهله اول چند چیز هست که خصوصیاتشان مشخص نیست؛ فرض کنید که چند کیسه در اینجا هست در یک کیسه آهن هست در یک کیسه چدن هست در چند کیسه دیگر حبوبات هست الان یک مقداری عقب‌تر می‌رویم و یک مقداری از نوعیت فاصله می‌گیریم جنسیت الان برای ما روشن هست دست به کیسه اول که در آن حدید هست می‌زنیم دست را می‌کشیم. می‌گوییم: این نباید ماکول باشد، ببینید دقیق‌تر شدیم! دومی را دست می‌زنیم احساس می‌کنیم که در آن مثلاً مایع هست، این هم نباید باشد چون ماکول مورد نظر است و این مشروب است و ماکول نیست. سومی را دست می‌زنیم می‌بینیم این هم حَجَر است این هم نباید ماکول باشد؛ نه حجر ماکول است و نه مایع ماکول است و نه آهن ماکول است. هیچ کدام از اینها ماکول نیستند. وقتی دست می‌زنیم به آن کیسه‌های بعد، می‌بینیم نرم است می‌گوییم: این باید ماکول باشد، کیسه دوم می‌بینیم این هم نرم است ولی هنوز برای ما مشخص نیست که کدام یک از اینها برنج است ولی همین که چشم بسته است یک ماهیت مبهمه‌ای که قابلیت برای اکل دارد در ذهن تصور می‌کنیم آن وقت در مرحله بعدی که دقت بیشتر کردیم و کاملاً دست را فرو بردیم به آن حقیقت نوعیه می‌رسیم.

پس الآن به یک جسمیت مطلقه قابل برای اکل رسیدیم. این جسمیت مطلقه قابلیت اکل جنس مبهم - لذا گفتیم که هر نوع بالاتری جنس برای پایین تر می شود - برای آن صورت متوقع ما می شود و اینکه الآن قابلیت اکل دارد چه صورتی دارد؟ آیا صورت عدسیت دارد یا صورت ماشیت دارد یا صورت نخودیت دارد یا صورت لپه دارد یا صورت برنج دارد؟! این صورت برای ما مشکل است تا وقتی که ما برسیم و متوجه شویم. بنابراین ما می توانیم آن هیولا را ادراک نکنیم و برای ما قابلیت برای ادراک هست گرچه بدون آن صورت خارجی نیست ولی ادراک یک هیولا و یک ماده ای که آن ماده ...

لذا الآن شما تمام آن جنس هایی که در نظر می گیرید تمام اینها عبارت از هیولای مطلقه است که اطلاق این هیولا آن را سعی و عام الشمول کرده است. این جنبه اطلاقش نه جنبه خاصش! خیلی از مسائلی را که ما می گوئیم اینها همه در حال ابهام هستند؛ آن مبهمش یا آن هیولای مبهمه بودن است یا ... من باب مثال شما می گوئید که من گرسنه هستم دارم می میرم یک چیزی بده بخوریم برود داخل شکم نمیرم! حالا اینکه می گوئید: یک چیزی، این مبهم می شود! حالا یا نان مقصود است یا شیر یا برنج، هر چه از مأكولات بیاورید داخل در این حساب می شود. آن چیزی که شما در نظر گرفته اید چه صورتی داشته است؟ صورت نداشته است. شما که برنج در نظر نگرفتید. گفتید: یک چیزی بیاور برود در این شکم! این شکم صاحب مرده مان را پُر کند! این قدر فاروقور نکند و این قدر صدایش در نیاید. انسان باید تا صدای شکم در نیامده چیزی بخورد و الا مشکل پیدا می شود! اینکه می گوئید: یک چیزی بیاور، این می شود یک هیولای مبهمی که صورت مأكولیت دارد، فقط همین! آهن برای من بیاور! حدید برای من بیاور! درخت را از اینجا بکن و برای من بیاور که بعد هم بگویی: آقا بفرمایید میل کنید! درخت که خوردنی نیست! با درخت کار دیگری می کنند؛ مثلاً آتش می زنند البته مصارف مختلفی دارد. شاخه هایش را برای من بیاور! شاخه ها که خوردنی نیست! بیچاره گوسفند هم شاخه نمی خورد، گاو هم نمی خورد و این شاخه ها مصارف دیگری دارد! آنچه را که می گوئید: برای ما بیاور، چیست؟ منظور مأكول است؛ یعنی آنچه را که مأكول است برای ما بیاور! اگر شما علفش را هم بیاورید برگش را هم بیاورید، می گوید: بنده مگر بُز هستم که این را برای من آوردی؟! میوه اش را می آورد، می گوید: این شد. وقتی سیبش را بیاوری می گوید: این، آن توقع ما را برطرف می کند. اگر پرتقالش را بیاورید می گوید: آن، توقع ما را برطرف می کند. گردو را بیاوری می گوید: این، توقع ما را برطرف می کند. اینها همه آن توقع را برطرف می کند. پس آن جهت اولی که در ذهن هست عبارت از همان جهت مبهم است.

اینکه بنده می خواستم در این قضیه عرض بکنم این بود که این مسئله درست است، در اینجا جنس واقعاً یک حقیقتی است که در عین اینکه واقعیت خارجی است ولی به خاطر آن ضعفی که دارد منمغر و فانی در جوهریت صورت است، این درست و این مسئله قبول است ولی ما از این جهت منتقل به یک واقعیت دیگری

می‌شویم که در آن واقعیت این جسمیت در حقیقت مجردة خودش منغم و فانی است. آنچه را که الآن در خارج، صورت خارجی و فعلیت پیدا کرده و جسم است آیا در وجود خودش [فانی است]؟! چطور اینکه هیولا و ماده را شما منغم و فانی در صورت گرفتید، چرا همان جسمیت خارجی را منغم و فانی در آن صورت مثالی خودش نمی‌گیرید؟! البته نه اینکه نگیرند، نمی‌خواهم بگویم که خدای نکرده ایشان [از این نکته غفلت کرده است] ولی می‌گویم که اینجا جایش هست که باید این مسئله مطرح شود و یک مشکلی از مشکلات بسیار بزرگ از پیش پا برداشته شود که چطور این دو باهم ارتباط دارند و آن حقیقت فصلیه و واقعیة جسم، همان صورت مثالیش است؛ آن صورت مثالی که از دیدگان ما مخفی است و به عنوان مثال متصل، در ذهن ما نقش می‌بندد. وقتی که من به یک شجر در خارج نگاه می‌کنم و آن شجر را در ذهن می‌آورم کدام یک از این دو در ذهن می‌آید؛ آیا خود شجر به جسمیته در ذهن هست؟ اینکه معنا ندارد، یا اینکه آن مثال متصل شجر در ذهن می‌آید به واسطه آن حقیقت مثالیه‌ای که من دارم و به واسطه اتحاد آن حقیقت مثالیه، مثال متصل من با مثال متصل شجر این دو با همدیگر اتحاد پیدا می‌کنند و بینشان عینیت پیدا می‌شود! یعنی آن صورت شجری در ذهن می‌آید و اگر این اتحاد برقرار نباشد، خودم را بکشم این صورت مثالی در ذهن من نخواهد آمد. لذا باید بین مراتب اتحاد باشد!

این همان مطلبی است که ما از اینجا می‌توانیم برسیم به آن جهت که وقتی یک جسم در آن جسمیت خودش نیازی به صورت دارد پس چطور نیاز به آن صورت مثالیة خودش ندارد در حالی که صورت مثالیه، علیت برای این صورت خارجی دارد و بدون آن جنبه علیت این صورت خارجی محقق نمی‌شود.

*تلمیذ: آیا اقسام صورت که در وعاء ذهن شکل می‌گیرد با ماده طبیعی سنخیت دارد؟*

استاد: سنخیتشان فقط در مثال هست نه سنخیت در نحوه وجود خارجی! در آن نحوه وجود باهم سنخیت ندارند چون دو مقوله مختلف هستند ولی در اصل مثال، بینشان سنخیت هست. حتی بالاتر از این می‌توانیم این مسئله را مطرح کنیم که آن صورت مثالی که الآن در ذهن هست نفس همان صورت مثالی شیء خارج است که به آن شکل می‌دهد و به آن حقیقت خارجی می‌دهد و به آن وجود خارجی می‌دهد. اتحاد بین این و آن در ذهن انسان نقش می‌بندد!

### نفس ولیّ خدا محل تجلّی همه اشياء

این یک مسئله‌ای است که هم فارابی و هم محی‌الدین هردو در فصوص دارند که چطور تمام اشياء همه باهم در اصل و ریشه اتحاد دارند و از همین جا محی‌الدین استفاده این مسئله را می‌کند: اینکه نفس ولیّ آئینه‌ای است که تجلّی همه اشياء و حقایق است چگونه نفس ولیّ نسبت به این اشياء و حقایق می‌تواند متحد باشد و بعد اگر دارای قدرت و مظهریت اراده و همت باشد نفس ولیّ می‌تواند در آن صورت ذهنیه دخل و تصرف

کند. این مسئله، مسئله‌ای است که خیلی نیاز به عمق دارد!

## نفس ولایت، علت برای خلق عالم

علت اینکه نفس ولایت، علت برای خلق عالم هست علتش به همین قضیه برمی‌گردد که تمام صور اشیاء خارجی با نفس ولی اتحاد عینی دارند و این یک قضیه خیلی بالایی است که هر یک از اشیاء در عالم وجود هر تغییر و تحولی پیدا بکند نفس ولی آن تغییر را در وجود خودش مشاهده می‌کند. می‌دانید می‌خواهم عرض کنم که نفس امام چیست؟! شما الآن تصور کنید یک انسانی را که یک متر و هشتاد سانت قد دارد و دارای اعضاء و جوارح و دست و پا و امثال ذلک است شما یک سوزن بردارید به نوک پای او بزنید، تا به نوک پا زدید می‌بینید یک تکان خورد! به نوک پایش سوزن زده شده است اما چرا تکان می‌خورد؟ چون این سوزنی که الآن به نوک پا خورده می‌شود در واقع به برخی از وجود او تصادم پیدا کرده است نه به یک واقعیت خارجی جدای از آن وجود! همین‌طور اگر این سوزن به انگشت بخورد باز آن تکان می‌خورد یعنی انسان حرکت می‌کند نه فقط این انگشت تنها، اگر یک سوزن به این انگشت بخورد فقط این تکان نمی‌خورد حتی شاید این اصلاً عکس‌العمل هم نشان ندهد ولی کل بدن یکمرتبه عکس‌العمل نشان می‌دهد چون انگشت، دست، پا، سر، چشم، دهان، زبان، گوش و تمام این اعضا و جوارح جزئی از یک وجود هستند، برخی از یک وجود هستند، نه اینکه این نسبت به آنها اشراف داشته باشد، آن اشراف داشتن، مرتبه متأخر هست. در مرحله اول یک وجود هستند.

## سیطره ولایت بر اشیاء مثل سیطره انسان و نفس ناطقه بر اجزاء و جوارح بدن

مسئله ولایت و سیطره ولایت بر اشیاء مثل سیطره انسان و نفس ناطقه بر اجزاء و جوارح یک بدن است. نفس انسان در اشراف بر اجزاء و جوارح بدن، این‌طوری نیست که از بالا نگاه کند مثلاً نفس انسان بگوید: ای دست من! تو را اذیت کردند پس من هم اذیت خواهم شد! نه، تا اذیت شود آن نفس ناطقه اذیت شده است خواهی نخواهی این یک مسئله لاینفکی است و مسئله لاینقطعی است. نیاز ندارد به اینکه الآن فکر کند که الآن کسی پایش را روی این انگشت گذاشته است، نیازی به فکر کردن ندارد نیازی به تأمل کردن ندارد؛ من باب‌مثال یک ساعت بنشیند فکر کند و بگوید که بله، چون این انگشت الآن به پای من متصل است و پای من به شکم من وصل است و شکم به بالای شکم وصل است تا برسد به سر، لذا بنده این را جزء بدن خود می‌بینم و بعد از یک ساعت ادراکش می‌کنم لذا این سوزن که در بدن فرو رفت بعد از یک ساعت بگوید که عجب باید درد بیاید! نه تا سوزن بزنی تکان می‌خورد و این تکان خوردن نیاز به فکر ندارد. حقیقت ولایت که علت برای

همهٔ اشیاء است مسئله‌اش این است که تمام اشیاء جزئی هستند در آثار ولایت و [جزئی از] آن ولی که صاحب ولایت است.

## تمام عالم وجود جزئی از حقیقت ولایی امام علیه‌السلام

در هر زمانی هر امامی هست، مسئله این است که امام زمان علیه‌السلام، تمام عالم وجود جزئی از حقیقت ولایی اوست جزئی از نفس اوست، جزئی از اوست نه اینکه او اشراف دارد؛ نه اینکه نشسته در یک جا و دارد به عالم نگاه می‌کند که آنجایش خراب شد درست کنیم و اینجا را خراب کنیم، آنجا را این طوری کنیم و... نه این طور نیست!

امام علیه‌السلام وقتی که می‌خواهد عملی را انجام بدهد به خود نگاه می‌کند! نه اینکه به جای دیگر نگاه کند، چون تمام اشیاء در وجود او هست. شما وقتی می‌خواهید دستتان را تکان بدهید به کجا نگاه می‌کنید؟ به پنکه نگاه می‌کنید؟! به دستتان نگاه می‌کنید و این انگشت و اینها را حرکت می‌دهید و دستتان را تکان می‌دهید. این طرف و آن طرف را نگاه نمی‌کنید.

حتی این قدر قضیه عمیق است! بالاتر اینکه شما وقتی که به کامپیوتر نگاه می‌کنید موس را حرکت می‌دهید، موس را که حرکت می‌دهید به دستتان نگاه نمی‌کنید که الآن درست حرکت می‌دهد یا نه، شما به آن کامپیوتر نگاه می‌کنید شما این تایپی که دارید می‌کنید به دستتان نگاه می‌کنید که اشتباه نکنید؟ نه، شما دارید به آن نگاه می‌کنید. این قدر این اجزاء و جوارح فانی و منغم در نفس شماست که نیازی به مراجعه به جوارح و نظره به جوارح ندارید. نفس توجه به او خواهی نخواهی حرکت دست را به دنبال دارد و اصلاً نیاز ندارید توجه کنید.

وقتی که شما می‌خواهید این کاغذ را بردارید آیا نگاه به دستتان می‌کنید که ای دست تو آیا می‌توانی این را برداری یا نمی‌توانی؟! می‌توانی برداری، پس من از تو استفاده می‌کنم! این حرف‌ها را نداریم! به شما می‌خندند. وقتی که می‌خواهید کاغذ را بردارید دست رفت! به جای دست چرا پا را جلو نرفتادید؟! چون از پا کارهای دیگر می‌آید از پا راه رفتن می‌آید از پا لگد زدن می‌آید - خر هم لگد می‌زند - ولی از دست، برداشتن می‌آید. اصلاً نگاه نمی‌کنید این دستمال را برمی‌دارید به ریشتان می‌مالید.

اینکه الآن دستمال را برمی‌دارید به خاطر چه این کار را می‌کنید؟! چون این دست فانی در نفس است لذا از خودش هیچ اراده‌ای ندارد و اراده‌ای که در این متمشی می‌شود به ارادهٔ نفس است چون دست جزئی از اوست. ولی اگر من باب‌مثال بخواهید یک شیئی را که خارج از وجودتان هست به او احاطه پیدا کنید، می‌گویید: آقا بلند شو بیا اینجا! چرا اراده نمی‌کنی که بیاید؟ چون ارتباطی ندارید. آقا بیا من با تو کار دارم! بی خود کردی

خودت بیا! هر کسی کار دارد خودش بیاید.

یکی گفت: فلانی می خواهد با شما یک صحبتی بکند. گفتم: بفرمایند وقت بگیرند بیایند. گفتند: ایشان مجال ندارند. گفتم: ایشان مجال ندارند پس بنده مجال دارم؟! مجال برای حرف زدن دارد مجال برای آمدن ندارد؟! هر کسی کار دارد خودش بیاید. چرا از او می خواهد که بیاید ولی این کار را نسبت به دست انجام نمی دهد؟ چون دست را جزوی از خود می بیند و آن شخص را خارج از خود می بیند لذا از او می خواهد که بیاید. اگر او نیامد بلند می شود می رود سراغش و گریانش را می گیرد. به او می گوید: نمی آیی؟ من که به تو گفتم: بیا! من که فرستادم بیا! نمی آیی! الآن گریانت را می گیرم و جرمت را سنگین تر می کنم. چون خارج و جدا است. ولی در امام علیه السلام این طور نیست! امام زمان این طور نیست که بفرستد دنبال یک نفر تا بیاید از او شرح احوال بپرسد؛ چه خبر؟ اوضاع چه خبر؟ چه کار می کنی؟ نه، امام به خود نگاه می کند و اخبار را از درون خود احساس می کند و نیاز نیست که بپرسد.

پیغمبر به او می گفت: بگویم چه کار کردی یا خودت می گویی؟ اگر نگویی من می گویم! نه اینکه من می روم آنجا خبر پیدا می کنم و می آیم. رسول خدا صلی الله و علیه و آله و سلم به نفس خود نگاه می کرد و آنچه را که شخص انجام داده است را در خود می دید، نه در خارج! آنچه را که شما انجام دادید در خود می بیند، آن وقت خیلی عالی می شود و خیلی مسائل دیگر ایجاد می شود. حواسمان را باید جمع کنیم! وقتی که می گوید: الآن در آنجا این قضیه اتفاق افتاده است، امام که آنجا نرفته است حالا یا خودش برود یا طی الأرض کند متتها سریع اصلاً می گوئیم: یک لحظه، یک ثانیه، بلند شود برود در آنجا و یک نگاه کند و برگردد به طوری که شما نفهمی، اصلاً این طور نیست!

امام رضا علیه السلام نشسته بود با یک نفر در مدینه صحبت از علی بن ابی حمزه بطائنی شد که ظاهراً در ری بوده است. گفتند: از آن رفیقت چه خبر داری؟ گفت: آمدم اینجا مریض بود. حضرت فرمودند: همین الآن به درک واصل شد و جریانش مفصل است. ملائکه چنان گزری به سرش زدند که آسمانها به لرزه درآمد. با امام مخالفت می کنی؟! حالا بخور!

حضرت که این مطلب را الآن دارد به این بیان می کند نه اینکه رفته است در آنجا یا به فلان ملک گفته است برو در ری خبرش را برای من بیاور متتها ما نمی بینیم! آن ملک می رود و خبرش را به امام رضا می دهد! ما، فوقش این را تصور می کنیم بالاتر از اینکه نمی فهمیم و این چیزها را متوجه نیستیم! آن وقت می گویند: امام علم غیب ندارد مثل بقیه! ﴿إِن نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾<sup>۱</sup> اینها را شما برای امام درآورده اید! بزرگان این

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۵۸.

۲. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۱. امام شناسی، ج ۷، ص ۲۷۱.

را گفته‌اند!

امام این حرف‌ها را ندارد ولایت این حرف‌ها را ندارد امام علیه‌السلام وقتی که الآن خبر می‌دهد علی بن ابی حمزه بطائنی مُرد و به درک واصل شد، اجنه را که مأمور نکرد بروند برای او خبر بیاورند چون بدنش که در اینجا نشسته و با این شخص صحابی دارد حرف می‌زند پس بدنش که نرفته و جن را هم که مأمور نکرده است! چون جن هم برود و بیاید خیلی طول می‌کشد ﴿قَالَ عِفَّ رَيْتَ مَنْ آلَ جِنِّ اَنَا اَتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَ اِنِّي عَلِيٌّ لَقَوِيٌّ اٰمِيْنٌ﴾<sup>۱</sup> یک نصف روز طول می‌کشد بخوایم بروم تخت بلقیس را بردارم و بیاورم. این هم بخواید برود ری و برگردد لابد دو روز، یک روز طول می‌کشد. با ماشین با چه سرعتی برود با طیاره برود؟! حتماً یک ساعت طول می‌کشد، بالآخره این جن هم محدودیتی دارد. ملائکه را هم استخدام نکرد که بروند، گرچه آن استخدام ملائکه با آن شکل منافاتی با این مسئله ندارد. تا امام نگاه به خود می‌کند علی بن ابی حمزه را در وجود خود می‌بیند که به درک واصل شد پس امام هیچ‌کار نمی‌کند وقتی که امام می‌گوید: برادرت این طور شد یعنی به خودش نگاه کرد و به وجود خودش و به نفس خودش و به آن نفس ولایی خودش که محیط است و همه را دربردارد نگاه کرد. همان‌طوری که نفس احاطه دارد بر اعضای من، بر آیدی من، بر أرجل من، بر أنامل من، بر اعضا و جوارح من، بر زبان من، اگر این نفس من احاطه بر زبان من نداشت این مطالب را چطوری بیاید بیان کند؟! این زبان الآن فانی در اراده نفس است و در تحت آن دارد می‌گردد.

## تمام عالم وجود در حکم اجزاء پیکر امام

امام ولایتش این است؛ الآن ولایت امام زمان علیه‌السلام این است! تمام عالم وجود، حکم اجزاء پیکر امام را دارند. لذا در دعای زیارت جامعه داریم: «**اَجْسَادُكُمْ فِي الْاَجْسَادِ وَ ارواحُكُمْ فِي الْاُرواحِ وَ اَنْفُسُكُمْ فِي النَّفُوسِ**»<sup>۲</sup> این است معنا، یعنی حقیقت تمام عالم در وجود امام - چه وجود مثالی و چه وجود ملکوتی و مادی - در هر دو اینها منطوقی هست.

تلمیذ: مثال سوزن که فرمودید خود امام دارد به خودش می‌زند چرا متأثر می‌شود؟!

استاد: می‌شود دیگر، شما یک سوزن به خودتان بزنید آیا دردتان نمی‌آید؟! خودتان هم درد را احساس

[رسولان به آن قومی که بعد از نوح آمده بودند گفتند: ما نیستیم مگر بشری همانند شما.]

<sup>۱</sup> . سوره نمل (۲۷) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰.

ترجمه: «از میان حضار مجلس غفریتی که از طایفه جن بود گفت: چنان بر آوردن تخت او قدرت دارم و در این امر طریق امانت می‌سپارم که قبل از آنکه تو از جایگاه خودت برخیزی آن را نزدت حاضر کنم.»

<sup>۲</sup> . المزار الکبیر، ابن‌المشهدی، ص ۵۳۲.

## تأثر، لازمه عالم بقاء

تلمیذ: چرا متأثر می شود؟

استاد: دردش می آید و تأثر هم پیدا می کند. شما که دردتان می آید خوشتان می آید؟! تأثرش هم همان است. تأثر به خاطر جامعیت بین بقاء و فناء است. لازمه عالم بقاء تأثر است همان طوری که لازمه عالم بقاء درد آمدن است. کسی که به مقام ولایت می رسد آیا نباید دردش بیاید؟! دردش می آید دیگر، امام علیه السلام در عین حائزیت مقام جامعیت و ولایت، بشر است و بشر هم دردش می آید. بله، ملائکه دردشان نمی آید چون ملائکه از جنس مجردات هستند و لکن ملائکه ناراحت هم نمی شوند؟! در قضیه کربلا ملائکه ناراحت نشدند؟! در تألماتی که پیدا می شود ناراحت نمی شوند؟! تألماتی که برای مؤمن پیدا می شود ملائکه ناراحت می شوند حالا به امام کاری ندارد. ناراحت شدن به معنای آن احساس آلمی است که به واسطه قبض برای انسان حاصل می شود. حتماً لازم نیست چاقو به او بزنند، آن هم همین طور! گرچه که آن مراتب را می دانند یعنی همان ملائکه ای که در روز عاشورا آمدند و برای سیدالشهداء گریه کردند و همه آنها آمدند تا اینکه حساب این لشگر یزید را برسند، همه آنها می دانستند که چه مراتبی و چه مقاماتی و چه درجاتی بر این قضیه کربلا و مسئله عاشورا نسبت به سیدالشهداء و اصحابش علیهم السلام مترتب است. در عین اینکه آنها می دانستند ولی تألم هم دارند، بالأخره تألم یک امر طبیعی است و احساس می کنند. بله، اگر امام حسین هیچ چیزی اش نمی شد و اگر وقتی شمشیر بر او می زدند دردش نمی آمد و می خندید آنها هم ناراحت نمی شدند، برای چه ناراحت شوند؟! وقتی مدام به یک آدم بی هوش چاقو بزنند، اینکه ناراحت نمی شود. شما ببینید یک آدم بی هوش را دارند آمپول می زنند ناراحت نمی شوید. یک بچه ای که بی هوش است نمی فهمد. وقتی شما ناراحت می شوید که می بینید دارد گریه می کند و داد می زند، پدر آن موقع ناراحت می شود ولی وقتی که بی هوش است ناراحت نمی شود. بله، از نظر اینکه می بیند که حالش نامأنوس است و خون می بیند ناراحت می شود ولی آن ناراحتی در موقع بی هوشی نیست. لذا می بینید دارد نگاه می کند و می گوید: إن شاء الله خوب می شود. اما وقتی که جیغ هایش را بعد از به هوش آمدن می بیند ناراحت می شود در حالی که تازه بخیه کرده اند و درستش کرده اند و هیچ مسئله ای نیست. آن دردی که او احساس می کند منتقل به پدر می شود.

## بیان علت لعن امام نسبت به دیگران

امام علیه السلام هم مسئله اش همین طور است و فرق ندارد. لذا خیلی از مسائل در اینجا با این صورت توجیه می شود؛ قضیه امام صادق علیه السلام و دعای علقمه [که به خدا عرضه می دارد]: خدایا اینها را این طور

بکن و چه بکن! همهٔ اینها همه به خود فرد برمی‌گردد و به خود شخص برمی‌گردد. حالا نیازی نیست فقط راجع به امام این را بگوییم، افرادی غیر از امام هم هستند که آنها هم همین‌طور هستند! یک مقداری از حقیقت رحمت در ایشان باشد وقتی احساس کنند راهی جز از بین رفتن و مرگ نیست تقاضای مرگ می‌کنند!

پدري که فرزندش ناخلف است و راه خلاف می‌رود - خیلی اتفاق افتاده است - می‌گوید: خدایا مرگش را برسان! اینکه می‌گوید: مرگش را برسان که دیگر نماند نه به‌خاطر این است که این پدر راحت شود بلکه بیشتر برای خودش است که زودتر بمیرد تا بارش سنگین‌تر نباشد و بارش در آن‌طرف سبک‌تر باشد و در حساب و کتابی که دارد پس می‌دهد حساب و کتابش سبک‌تر باشد! لذا پدر است و تقاضای مرگ برای فرزند هم می‌کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد